



شکسپیر، از نگاه دیگر



نگاهش به ادبیات انگلیسی تغییر کرده و یک نگاه عرفانی به ادبیات دارد و در واقع آن نگاه عرفانی را که از ادبیات عرب و تعالیم شیخ علوی پیدا کرده، با نگاهی که به شکسپیر داشته ادغام کرده و در «راز شکسپیر» بر این نکته تکیه می کند.

شکسپیر با این که در دنیای رنسانس متولد شده و رشد کرده نگاهش، نگاه قرون وسطایی است، در واقع آن عرفانی را دنبال می کند که نمی گوید «خدا ی نور»، بلکه می گوید «نور خدا». می گوید نور خدا در همه جا هست. در یونان نور خدا به ترتیبی به آپولون و آیین های الئوسیس برمی گردد و این را شما می توانید در ژاپن، هند، چین، ایران و غیره دنبال کنید. در واقع این ارتباط رسیدن از کثرت به وحدت و رسیدن به خداوند احد و صمد و پیدا کردن آن در ادبیات شکسپیر نکته ای بود که بسیار برایم جالب بود و این بود که باعث شد من نسبت به لینگز یک ارادت قلبی پیدا کنم.

● چاپ اول کتاب را در سال ۶۵ منتشر کردید و اخیراً چاپ دوم را با دو برابر حجم قبلی به دست چاپ سپردید، در این فاصله چه اتفاقی

سودابه فضایی را خیلی وقت است که می شناسم مترجم توانای فرهنگ نمادها - ثورا - موسیقی و عرفان و... و این اواخر هم راز شکسپیر که محور این گفتگو است، یک نگاه کوتاه به مجموعه آثارش می تواند نگرش و نحوه تفکر او را در انتخاب متن هابرای ترجمه نشان بدهد. و اگر کمی او را بشناسی متوجه این نکته می شوی که او معتقد است هر اثر هنری حاصل الهام و لطف خداوند به پدیدآورنده آن است و این بخشی از زندگی و اعتقادات اصلی اوست که سلوک مهربانی و تواضع اش در این زمانه بی مهری ها مبهوت کند. آماده شدن این مصاحبه را به دوست بزرگوار و مهربان مهناج نجومی بازیگر نام آور تئاتر مدیونم که در تمام طول مصاحبه به عنوان همراهی آشنا به رموز متن یارم کرد و سؤالاتش گاه از نظر باریک بینی و دقت شگفت زده ام می کرد، هنرمندی اهل مطالعه و علاقه مند که دوستی اش برایم افتخاری بزرگ است.

ندا عابد

● به چه دلیل این کتاب را برای ترجمه انتخاب کردید و این کار از چه زمانی آغاز شد؟

- سال ۵۶ وقتی از پاریس برگشته بودم، آربی آوانسیان این کتاب را به من داد در سال ۶۵ وقتی من و همسر «محمد رضا اصلانی» نشر «نقره» را تأسیس کردیم، این کتاب جزو اولین کتاب هایی بود که در این نشر چاپ شد. و در واقع آشنایی من با لینگز از سال ۵۶ بود و در همان اوایل آشنایی مان فهمیدم که این شخص با احاطه ای که بر ادبیات و تئاتر انگلستان دارد و سفری که به مصر رفته و ادبیات عرب را آموخته و به هر حال متصدی نسخه های خطی عربی در بریتیش میوزیم بوده، و توجه پیدا کرده به تعالیم و شخصیت شیخ علوی که یکی از عرفای بزرگ الجزایر است و سال ها در خدمت او بوده، و بعد مسلمان شده و به همین دلیل

بررسی عمده لینگز در این کتاب در مورد همین مسئله است. شما فرض کنید که یک انسان نوعی دارید که این انسان نوعی تجسم یک رهرو یا سالک است. یا مثلاً ذات حق روی صحنه حضور دارد که در واقع همان وجه مشترکی است که شما در ذن، هندوئیسم، بودیسم و تصوف می بینید، یعنی مسئله مظهریت است و اعتقاد به این که ذات حق جلوه می کند و اگر رهرو این ذات را پیدا کند، این مشعل جلوی پای او روشن می شود تا سیر کمال کند.

در تمام این کارها شما این تفکر را می بینید. مثلاً زردمونا را ذات حق می دانند، در مورد لیر می گوید که خود لیر انسان نوعی است که به سمت تعالی حرکت می کند و گاهی به اصطلاح عرفان اسلامی «ذات میهمان» است، در عرفان یک ذات بشر وجود دارد که خود خداوند یعنی ذاتش جلوه می کند و یک ذات میهمان وجود دارد که بخشی یا کل این ذات بر کسی میهمان می شود. ذات بشر روح مستقل ندارد و فقط ذات است در حالی که ذات میهمان روح خودش را دارد و مراحل کمال را طی می کند ولی در عین حال ذات حق بر او جلوه کرده. این ها را شما در تمام کتاب می بینید لینگز با چه فراستی توضیح می دهد و می گوید که هر کدام چه نقشی دارند. همین طور وقتی از شیطان می گوید. «دیاگو» شیطان است یا «اماند» شیطان است. یعنی این ها نفس اماره هستند. و اما در مورد چاپ دوم کتاب به فارسی، آقای قطب الدین صادقی که دوست بسیار عزیزم است به من زنگ زد و گفت که در حال تدارک یک مجموعه تئاتری است و از من سؤال کرد که چیزی در دست دارم یا نه و وقتی گفتم این کتاب هست، خیلی استقبال کرد و من در واقع ترجمه را تمام کرده بودم و فقط بازنویسی مطلب مانده بود که ظرف چند ماه کار تمام شد و تحویل دادم. در اینجا شاید بد نباشد گلایه ای بکنم.

در قرارداد آمده بود که اگر مترجم اجازه ندهد در متن تغییری نمی دهند و من گفتم مرحبا، بالاخره یک بار حق مؤلف و مترجم رعایت می شود. اما بعد از این که کتاب سرانجام منتشر شد دیدم که یک مقدمه تیپ بر این مجموعه به قلم قطب الدین صادقی نوشته شده که ارتباطی به کتاب ندارد و من مطمئنم که او خبر نداشته است. خیلی تعجب کردم چون این کتاب اصلاً به مقدمه احتیاج ندارد، همین قدر که در یک مجموعه تئاتری درمی آید علاقه مندان به تئاتر این کتاب را خواهند خواند نه این که منظورم این باشد که روی این متن که یک متن دقیق عرفانی است حسام الدین چلبی باید مطلب می نوشت یا فلیپ

اگر مترجم به متنی که ترجمه می کند معتقد باشد، حتی از الهام بهره می برد.

افتاده و چرا این قدر حجم کتاب افزوده شده آیا مطالب قبلی ناقص بود؟

- خود لینگز در سفری که هفت، هشت سال پیش به ایران آمده بود، نوید چاپ سوم کتابش را داد و گفت که حجمی تقریباً دو برابر چاپ اول پیدا کرده و بعد هم به وسیله دوستی چاپ سوم متن اصلی به دستم رسید. کتاب در واقع همان دیدگاه چاپ اول را حفظ کرده فقط چون به برخی از آثار در چاپ اول توجه کمتری شده بود، کمی بیشتر به هر کدام پرداخته و مثال های بیشتری آورده و بررسی گسترده تری کرده. مثلاً مکبث و لیر از جمله آثاری بود که در چاپ اول خیلی عجولانه به آن ها پرداخته شده بود. دیدگاه همان است و نکته اصلی که لینگز روی آن تأکید دارد مسئله نمایش های تمثالی - اخلاقی است که در آن ها به ترتیبی به تعزیه های مسیحی نزدیک می شویم. در این تعزیه های مسیحی می بینیم که شخصیت ها تجسم صفات هستند یعنی ما خوبی را روی صحنه می بینیم، شیطان مجسم می شود، شر مجسم می شود و تمام آن صفات جلالی خداوند به یک نحوی در قالب شخصیت ها روی صحنه می آید



قابیل که در چند مورد تکرار می شود کلا دیوس پدر هاملت را می کشد این ها دو برادر هستند برادری غاصب و آن که شاه واقعی است. یا ادگار و ادماند در لیر شاه به نظر می رسد که شبیه آن را در اکثر نمایشنامه های شکسپیر می توان پیدا کرد. جز دل بستگی هایی که باعث نشانه هایی می شود که لینگز به آن ها اشاره کرده و در بطن آثار جریان دارد در سطح بیرونی آثار هم اشارات زیادی در این زمینه دیده می شود به جز عبارت هایی که خود لینگز هم اشاره می کند. حتی نوع عبارت ها و وقایعی که اتفاق می افتد، باز ردپای نوعی از تفکر خاص مسیحی در آن دیده می شود و به همین دلیل آدم فکر می کند حالا که اجازه نداشته به طور مستقیم از هابیل و قابیل صحبت کند یک نمونه مثل ادگار و ادماند درست می کند.

● یک سوال اساسی برایم مطرح شد، آقای لینگز در دوره اخیر آمده این نوع نگاه را مطرح کرده و شما بهتر می دانید که مسئله هرمنوتیک و مسئله تاویل و برگرداندن متن به سرچشمه های اصلی معانی اولیه الان یک موج فراگیر در دنیا و به خصوص در غرب دارد به نظر شما کاری که لینگز کرده چه قدر متأثر از این تفکر بوده و چه قدر دقیقاً مربوط به خود شکسپیر می شود آیا این دو تا قابل تفکیک هستند؟

- خواهی نخواهی هرمنوتیک همه متفکران دنیا را تحت تاثیر قرار داده. اما هر کسی قابلیت این را ندارد که کارش تاویل بشود. برای داشتن این قابلیت در واقع مسئله «قابل و قبول» هست و این همان اصطلاحی است که در عرفان به آن اشاره می کنند. در واقع نگاه تاویلی به یک متن لازمه اش این است که خود آن متن قابلیت این مسئله را داشته باشد. متن شکسپیر این قابلیت را دارد و اگر شما دقت کرده باشید، لینگز به دوره دوم زندگی شکسپیر می پردازد چون خود شکسپیر در دوران دوم زندگی و کارش به پختگی لازم رسیده که

دارد و شکسپیر را خوب می شناسد بهتر است که توصیه تئارتی نکند.

● این طور که عنوان کردید با آشنایی که لینگز با نظرات عرفانی پیدا می کند، این وجه از آثار شکسپیر را مورد توجه قرار می دهد. اما سوال من این است که آیا می شود فرض کرد که این گرایش که در حال حاضر لینگز در آثار شکسپیر به آن توجه کرده حاصل خود رنسانس باشد یعنی نخواهیم اصرار کنیم که شکسپیر صرفاً وارث یک سنت آگوستینی، افلاطونی بوده بلکه در حقیقت او را فرزند زمان خودش بدانیم یعنی آشنایی اهل فکر آن زمان با مکاتب شرقی زمان خودشان که اسلامی بوده باعث و بانی این نوع تمثیل گرای و توجه از جانب شکسپیر شده است؟

- اولاً که اصلاً مگر امکان این هست که فردی در دوره ای زندگی کند و بارزده های آن دوره در او تاثیر نکند. حتماً روی او تاثیر داشته. حتی مثلاً فرض کنید کتاب قصه های پریان مارلو ظاهر آوجه ظاهرش آن طور که لینگز توصیف می کند خیلی قرون وسطایی تر است، اما تفکر او تفکر رنسانس است. یعنی آن تفکر فردگرایی که خاص رنسانس است، یا مثلاً فرض کنید میکال آژ و شکسپیر تقریباً با هم متولد شده اند اما شکسپیر جلوه خدا را در انسان مطرح می کند و این راه را باز می گذارد که انسان بتواند برسد به آن جایی که بگوید انا الحق حال آن که میکال آژ خدا را به شکل انسان روی سقف کلیسا تصویر می کند. این تفاوت دید است اما این که چرا لینگز اعتقاد به این دارد که شکسپیر در واقع یک عارف بوده، شاید به این دلیل است که نحله های عرفانی زمان شکسپیر معمولاً قرون وسطایی بودند، در دوران رنسانس این ها حتی اجازه نداشتند نام خداوند را روی صحنه بر زبان بیاورند یا فرض کنید شکسپیر این همه از کتاب مقدس در آثارش استفاده کرده ولی هیچ کدام را نگفته که مثلاً این قسمت را از انجیل یوحنا برداشته ام یا آن قسمت را از سفر آفرینش یا... و اشاره یک اشاره ضمنی است چون در آن دوران امکان این کار وجود نداشته. اما لینگز عقیده دارد با وجود این که در حال حاضر مدرک روشنی در دست نیست که شکسپیر متعلق به کدام نحله فکری آن دوران بوده، احتمالاً می توان حدس زد که یا متعلق به نحله صلیب گل سرخ بوده که همان نهضتی است که کریستین روزن کروز پایه آن را گذاشته که یک نحله عرفانی مسیحی است که همان ضوابطی را دارد که مثلاً ابن عربی دارد یا وابسته بوده به راه هرمسی ها یا نحله های مشابه در دوران خودش که البته در زمان او این نحله های عرفانی و فکری به طور زیرزمینی فعالیت داشتند اما در نوشته های او ردپای این عقاید را خیلی روشن می توان دید.

به نظر می رسد که در بسیاری از نمایشنامه های شکسپیر - براساس توضیحات لینگز - ردپای تفکرات مسیحی هم دیده می شود یعنی بسیاری از تمثیل هایی که در نمایشنامه های شکسپیر استفاده شده بی اختیار ما را ارجاع می دهد به بخش هایی از کتاب مقدس مثل جنگ هابیل و

لئونی، بلکه اصلاً مقدمه نمی خواست و فکر نمی کنم لینگز از این کار خوشش بیاید، ولی با این حال مطمئن هستم که آقای صادقی که این کار را می شناسد و چاپ اولش را بارها و بارها به من تبریک گفته بود و همه کارهای دیگر مرا نیز می شناسد اصلاً در چاپ این مقدمه روی این کتاب دخالتی نداشته است. به هر حال افزودن یک مقدمه هم باید با اطلاع مترجم و مؤلف باشد.

● در ایران به دلیل پس زمینه های عرفانی که در فرهنگ ما وجود دارد، فروش این کتاب و استقبال مردم و اهل فن از آن تعجبی ندارد اما آیا خبری از میزان استقبال و تیراژ این کتاب در خود انگلستان یا سایر کشورها دارید؟

- باید بگویم که شاید از سال های ۶۴ و ۶۵ میلادی به این طرف توجه خاصی به هنر شرقی در اروپا پیش آمده یعنی این مسئله در سطوح مختلف است از موسیقی بگیرد که راوی شانکار در موسیقی غرب حضور پیدا می کند تا ادبیات که اشعار عرفانی معرفی می شود و کسانی در مورد بزرگان عرفان می نویسند، حتی تئاتر «نو» ژاپن را در نظر بگیرد که چه تاثیر عظیمی بر تئاتر جهان گذاشته. به طور یقین هیچ گرایش و هیچ فکری بدون آن که در عالم معنا اتفاق بیفتد، پیش نمی رود و عینیت نمی یابد. بنابراین من اعتقاد راسخ دارم که خود لینگز هم با الهام گرفتن از همین نهضت و تفکر بوده که به عرفان اسلامی گرایش پیدا کرده. نشانه دیگر توجهی که مردم انگلستان به این کتاب کرده اند همین سفارش ناشر انگلیسی به لینگز

خود انسان اهمیتی ندارد، آن چه اهمیت می یابد اثر اوست و این اصلاً مهم نیست که آدمی مثلاً با گوشت و پوست و استخوان شکسپیر وجود داشته یا نه بلکه حقانیت آثار مهم است.

برای مفصل تر کردن کتاب است که خواسته کتاب ۱۲۰ صفحه ای، ۳۰۰ صفحه بشود. هر چند دیدگاه این کتاب فقط از آن لینگز نیست و کشف این نکات فقط توسط او صورت نگرفته، بلکه (برادری) به همین نکات در نوشته های شکسپیر توجه کرده، «ویلسون نایت» هم همین طور و این ها پس زمینه هایی برای پدید آمدن این طرز تفکر و نتیجه گیری برای لینگز بوده و مقایسه شکسپیر با نمایش های تمثالی - اخلاقی از قبل وجود داشته. اما باز کردن و تفسیر کردنش به این شیوه کار لینگز است در مورد این که آیا نمایشی هم بر این مبنا بر روی صحنه رفته یا نه اطلاعی ندارم. روی هم رفته می توانم بگویم که وقتی نظرات نمایشی خود لینگز را در فصل مقابل آخر همراه پیشنهادات تئارتی اش خواندم به این نتیجه رسیدم که شاید این فرد که این قدر درباره ادبیات انگلستان اطلاع

کارش قابلیت آن را داشته باشد که بشود در موردش صحبت کرد. این پختگی باعث شده که در لابلای داستان یا نمایشنامه از «حقیقت» نمی گوید بلکه داستانی را می گوید که شبیه «حقیقت» است و همین ویژگی باعث می شود که این متن بر مبنای آن حقیقتی که در عرفان هست تاویل شود. بنابراین صحبت شما درست است یعنی لینگر با این نقطه نظر که جامع و غالب است چیزی را بررسی می کند که قابلیت دارد و نمی آید مثلاً اسپنسر را با این چشم بررسی کند یا مثلاً مارلورا، و شکسپیر را بررسی می کند و نمی گوید که به حقیقت رسیده است بلکه می گوید در راه حقیقت دارد قدم می زند. اگر دانته کمدی الهی را می نویسد که یک کتاب مقدس عرفانی است، شکسپیر هم همان مفاهیم را در نمایشنامه های خودش پیاده می کند.

● در انگلستان و در واقع همه جای دنیا شکسپیر پژوهی به دلیل شخصیت ادبی و فکری این نویسنده یک رشته خاص است و بر همین اساس تعدادی هم مدعی جعلی بودن شخصیت آدمی به نام شکسپیر یا عدم اصالت برخی از متونی که به او نسبت داده هستند با کاری که لینگر کرده در واقع بخش دیگری از وجود این شخصیت را باز نمود کرده و همین وجه هم هست که نخ پنهان پیوند در میان کارهای او شده شما چه قدر به آن نظر به جعلی بودن آثار و شخصیت شکسپیر معتقدید؟

- نظرم این است که آن چه از انسان باقی می ماند اثرش است و خودش اهمیتی ندارد ما می آیم، می رویم، باز می آیم، باز می رویم و این اصلاً مهم نیست که آدمی با گوشت و پوستی به نام شکسپیر وجود داشته باشد. بلکه حقانیت این آثار مهم است. عین این حرف را در مورد ناپلئون یا خیلی از آدم هایی که نقشی در تاریخ داشته اند هم می زنند. همیشه این صحبت ها هست اما آن چه لینگر به آن اشاره می کند ارتباطی پنهانی را بین آثار شکسپیر بر ملا می کند که آدم احساس می کند که این نمی تواند کار چند نفر باشد. به اضافه این که زبان شکسپیر خیلی خاص است. درست مثل این که خیلی ها خواسته اند مثل حافظ شعر بسرایند و با مفهوم مشابه دست به این کار زده اند ولی این زبان روح است که حافظ را حافظ کرده و ما اصلاً نمی دانیم حافظ که بوده. حافظ اثرش را در کارش گذاشته و این الفاظ نیست که حافظ را می سازد و همین است که می توان گفت هر اثر هنری در واقع یک نوع الهام الهی است و بستگی به این دارد که کسی که دارد الهام می گیرد چه قدر به خدا دور یا نزدیک است. چه قدر دارد فنون را پیاده می کند یا چه قدر دارد روح خودش را در یک اثر می گذارد. وقتی روح خودش را در یک اثر می گذارد شما نمی توانید کار دیگری را به او منتسب کنید یا بر عکس. این روح است که در این آثار نقطه اشتراک است.

● بزرگترین مخمصه بشر ترس و نفرت از فانی بودن و تمایل به باقی بودن است، شاید اگر هم شکسپیر جزو آن نحلّه های باطنی و مخفی

بوده علت گرایشش برای پیوستن به آن ها حفظ جاودانگی اش است و با کمال حیرت می بینیم که این دغدغه جاودان شدن در خود آثار شکسپیر چه نمود عظیمی دارد و وقتی بحث بودن، نبودن مرگ یا زندگی می شود درخشانترین قسمت های کار او آفریده می شود.

**شکسپیر در همه دنیا هست،
در واقع شکسپیر یک
«شخص» نیست او اندیشه ای
است که در همه جا هست و
نمی شود برای این تفکر مرز
قابل شد.**

- دقیقاً به نظر می رسد که او به مرگ به عنوان عوض شدن فکر می کند و وجودی برای مرگ به معنای نابودی قابل نیست یعنی هر جا که صحبت از مرگ می شود صحبت از انسانی است که دارد طی طریق می کند. در واقع مرگ برای او رسیدن به یک هدف است. اگر انسانی باشد که دارد طی طریق می کند مرگش نوعی رسیدن به هدف است در حالی که مرگ آدمی مثل ادماند یا مرگ کوردلیا برابر نیست، کوردلیا ذات حق است و مرگش فقط این است که دست رهروانی را که دارند او را دنبال می کنند می گیرد و با خودش می برد و طبیعی است که جسم باید بعدش را عوض کند. اما مرگ ادماند باقی ماندن در حد ماده است چون روح به هیچ جایی نرسیده است، که بتواند به آن کمال معنوی که اسمش جاودانگی است برسد و بنابراین هدف شکسپیر از نوشتن این ها، چه برای خودش و چه برای تماشاگرانش اشاره به این نکته است که راهتان را انتخاب کنید و این راه را طی کنید برای این که برسید به آن جاودانگی این جاودانگی را شما در آن هشت جاودانه چینی دائونیم می بینید، در تمام «بودی ستوه ها» که بعد از بودا بوده اند می بینید یعنی در تمام دنیا و ادیان هست. در واقع نگاهی که لینگر به شکسپیر می کند، انسان را متقاعد می کند که شکسپیر جزو افرادی است که در جستجوی حقیقت هستند و به همین دلیل است که شما می بینید شکسپیر در همه جای دنیا هست. شکسپیر یک نفر نیست، این اندیشه همه جا هست. در شرق، در غرب در افریقا، آمریکا، استرالیا و نمی شود برای این تفکر مرز قابل شد لزوماً این حرف که شکسپیر لینگر برای این که از رنسانس احتراز کند از ادبیات جاهای دیگر دنیا استفاده می کرده، را می توان این طور تعبیر کرد که برای یک عارف مرزی وجود ندارد. یعنی این تفکر و خاطر جمعی است که وقتی این کتاب را می خوانی باعث می شود حس کنی که می شود شکسپیر بود و همه جا بود. لازم نیست که آدم زبان قدسی داشته باشد، می تواند تفکر قدسی داشته باشد.

● خیلی قبل از خواندن کتاب راز شکسپیر من زمانی به خود شما گفتم با خواندن نمایش

هملت بارها و بارها بی اختیار احساسی از اعتلا به من خواننده دست می دهد شاید واقعاً آن چیزی که لینگر عنوان می کند و شما هم ترجمه اش کرده اید همان گرایش و حرکتی است که شکسپیر به سمت حقیقت داشته. یکی از نکاتی که برای من جالب بود در این کتاب مقایسه چند نوع دیوانگی در آثار شکسپیر بوده یکی دیوانگی هملت است دیوانگی که در واقع ساختگی به نظر می رسد و شاید مثل یک حصار می آورد و بعد قیاسی که کرده بود بین این دیوانگی تصنعی هملت که به او اجازه می دهد بای پروایی همانی را که می خواهد بگوید و دیوانگی که برای او فیلیا پیش می آید، دیوانگی که از رنج پیش می آید، شاید شبیه همان دیوانگی که برای لیر پیش می آید شما در این مورد چه نظری دارید؟

- ماصلاً یک اصطلاح عقلاء المجانین داریم. شبلی که مجنون وار حرکت می کرد و همه حقایق را به زبان دیوانگان می گفت هر چند هم زمان حلاج بود اما نمی توانست حرف هایش را مانند حلاج بی پروا بزند عقل دیوانه نداشت. در مورد هملت باید گفت که دیوانگی اش از این دست است. که باید حقایق را بگوید و به دلیل شرایط اطرافش این حقایق را به زبان دیوانگان می گوید. تا در واقع با مسایل درو روبر مواجه نشود و بتواند آن بعد که کشانی را طی کند. دیوانگی او فیلیا از یک جنس دیگر است. او در واقع رسیده به آن جایی که دیگر روان و جسم کارایی ندارند. او هم حقایقی را می گوید و در قالب سخن دیوانگان و استفاده از نمادها. فرض کنید گل هایی که به آدم ها می دهد و برای هر گلی یک مفهوم ابراز می کند. ولی او روان خودش را کاملاً رها کرده و ضوابط زندگی دنیایی را هم همین طور، چون می خواهد بعد خودش را عوض کند. در عین حال آن بارقه عرفانی در او به شدت درخشان است و دیده می شود. به همین دلیل هم هست که همه عاشقانه دوستش دارند. در مورد هملت در کمال عقل اتفاق می افتد. دیوانگی لیر به دلیل تردید در وجود اوست. سالکی که ذات حق را شناخته و بعد در او تردید کرده، از نسبت عقل رحمانی محروم خواهد شد.

● هر چند شکسپیر بعد از دوران اوج نمایشنامه های تمثالی - اخلاقی شروع به نگارش می کند اما نوع حوادثی که در نمایشنامه هایش پیش می آید در واقع همان نتایج نمایشنامه های تمثالی - اخلاقی را به یاد می آورد. هر چند قالب عوض شده اما نتایج همان است. یعنی تمام آدم هایی که مظهری از شر یا صفات شیطانی یا خود شیطان هستند در نهایت در دسیسه ای که خود درست کرده اند گرفتار می شوند و می میرند. در این مورد شما فکر می کنید نظر لینگر چیست؟

- در واقع لینگر دو نوع نظرگاه در مورد شخصیت هایی چون دیاگو، ادماند و... می دهد. یکی این که این ها همان شیطان هستند و نور فهمیده نمی شود مگر ظلمت در کنارش باشد. و لازمه سیر و سلوک این است که ضدین در کنار

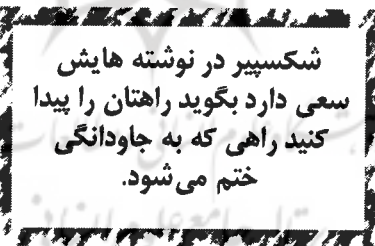
هم باشد. خلقت در اثر وجود ضدین است و اصلاً ارتقاء روحی از طریق ضدین است. نظرگاه دیگر او در این مورد، این است که در تمام کلیت یک اثر، جلوه‌ای از یک انسان هست. مثلاً نمایشنامه هملت را می‌توانید این طور در نظر بگیرید که همه این شخصیت‌ها یک سالک هستند و هر فردی در نمایشنامه نماینده بخشی از ویژگی‌های مثبت و منفی این سالک است که دارد سفر عرفانی خودش را طی می‌کند. یک بخشش کلادیوس است که نفس اماره است، مادر هملت نماینده تردید بین نیک و بد است خود هملت نشانه رهروی در راه عرفان است، یک پدیده‌ای که دارد جلوه خداوند را بدون داشتن عقل زمینی از خودش بروز می‌دهد اوفیلیا است و همچنین آن اشاره‌ای که لینگز به فوریتین براس می‌کند که یک پرنس نروژی است که نوع ورود او و حضورش بعد از آن که هملت کشته می‌شود - و در واقع به مفهوم عرفانی سر می‌سپارد - چنان است که نشان می‌دهد ذات حق در این جا وارد می‌شود که همین پرنس نروژی نشان دهنده آن است.

● **با توجه به این که من می‌دانم احاطه روشن و گسترده‌ای در مورد مفهوم شیدا، دلفک یا مسخره دارید می‌خواستم در مورد دلفک‌های شکسپیر اول نظر خودتان را بدانم و بعد هم در مورد نظر لینگز بگویند.**

- دلفک را اگر به نوعی همان چهره‌ای بدانیم که عارف به خودش می‌گیرد، برای این که حقایق را بگوید، مثل ملا نصرالدین که عارفی بوده که همه مسایل را از طریق طنزها و هزل‌هایش گفته، یک وجه این است و یک وجه دیگرش هم آن شیدایی است که در برگ‌های ثورا دیده می‌شود آن چهره‌ای که شروعش با مع است و پایانش با دیوانه است که این دیوانه نیست شیداست، شیدای حق است. و می‌بینیم که از مصر باستان این ماجرا شروع شده، همین طور چرخیده و در ادبیات امروز هم شمار آن را می‌بینید. که از ۴۰۰۰ سال پیش این چهره در فرهنگ کشورها و اقوام مختلف وجود داشته و شما حتی آن را در نمایشنامه «در انتظار گودوی، بکت هم می‌بینید. این‌ها شاهدند بر حقایق ولی بیانشان بنا به دلایلی که گفتیم طنزآمیز است و فشارهای حاکم بر جوامع مختلف در زمان‌های مختلف علت حضور این‌ها بوده در دوران رنسانس در جایی که نمی‌شد نام خدای واحد را بر صحنه برد طبیعی است که حضور این افراد برای گریز از اجبار و سانسور حاکم در نمایش‌ها ضروری بوده.

● **لینگز در این کتاب اشاره‌ای دارد به تفکر و نگرش قرون وسطایی که محور آگوستینی و افلاطونی با هنر شرق دارد، نظر شما چیست؟**
- کاملاً نشانه‌های هنر شرق را می‌بینم که هنر شرق مانده و تغییر نکرده، مگر در قرون اخیر، در نتیجه با سنت‌های گذشته همه ما در ارتباطیم همین نمادهایی که ده قرن پیش وجود داشته هنوز هم وجود دارد، ما هنوز که یک تکه نان را روی زمین می‌بینیم می‌بوسیم و کنار می‌گذاریم و یادمان می‌رود که این همان گندمی است که متبرک است

و حضرت آدم را به مسیر دیگری کشانده مسیری که او را از این که در حد یک فرشته در بهشت زندگی کند به جایی رسانده که در تقابل بانیکی و بدی و خیر و شر راه کمال را طی کند و در بهشت باقی نماند بلکه به وصال حق برسد. در اروپا دوره رنسانس یک چیزی از قرون وسطا دارد. البته وقتی صحبت قرون وسطا می‌شود ما همیشه یاد کشیش‌ها و جنایتان‌ها و دادگاه‌های تفتیش عقاید می‌افتیم اما هنر در قرون وسطی بسیار شکوفابوده مثل چشمه‌ی عمیق، در رنسانس این هنر یک دفعه به سطح رسید و پوسته‌ای شد با ساده‌گرایی خاص. شما این سادگی و سطحی بودن را در معماری می‌بینید در نقاشی‌هایشان و در همه چیز این نگاه دیده می‌شود که لینگز هم بسیار به آن اشاره کرده. فرض کنید در شرق در همه هنرها مثلاً نماد بهشت در قالی‌ها یا نمادی از تمام افلاک که خلاصه می‌شود در معماری یک بنا برای نشان دادن حضور خداوند است. این را شما در قرون وسطا می‌بینید و بعد در قرن بیستم عین همین توجه دو مرتبه تکرار می‌شود. در شروع قرن بیستم وقتی نحله‌های مختلف که یکی از این‌ها همان راه پاپوس بوده، انتظار داشتند که عرفان جهان را بگیرد و این تفکر فاقد قشرها و شریعت‌ها جهان را مسخر کند و برابری انسان مطرح شود. و این اتفاق نیفتاد، چرا؟ چون وقتش نبود، شاید توجهی که یونگ در روانشناسی به مسئله الگوهای ازلی می‌کند یا توجهی که به ناخودآگاه قومی می‌کند و یا به زندگی‌های متوالی یا توجه الیاده به نمادها یا توجه جهانی به هرمنوتیک با هم در ارتباطند و این که زمان تفکر به این چیزها رسیده اگر در اوایل قرن بیستم چهار نفر افراد نخبه جامعه به این مفاهیم فکر می‌کردند الان این تفکر رایج است.



● **نگاه لینگز به آثار شکسپیر برآمده از نگاه و شناخت خودش سیر نسبت به عرفان است. آیا اطلاع دارید از صحبت‌ها یا نگاه‌هایی که در نقد نگاه لینگز باشد؟**

- در مورد لینگز و چند نفر دیگری که نگاه شرق گرا به ادبیات غرب دارند، می‌توان گفت که این باوری است که الان در غرب خیلی پا گرفته، و یک نگاه مهجور نیست، خیلی افراد هستند که پیرو این نظریات هستند نوع خیلی دستمالی شده‌اش توجهی است که در غرب اخیراً به مولانا می‌شود و مثلاً فلان خواننده معروف پاپ هم شعرهای او را می‌خواند این حاکی از این توجه است که نیاز زمانه است. به همین دلیل است که از کار لینگز بسیار استقبال شده.

● **مسئله دیگری که لینگز در آثار شکسپیر**

به آن توجه کرده مسئله ازدواج کیهانی و کیمیایی است که چند نمونه هم برایش ذکر کرده. در این مورد توضیح بدهید.

متن رومنو و ژولیت و کلوتاپترا و آنتونی را مثال می‌زند و با توجه به این که در خود متن شکسپیر چندین بار به کلمه «اکسیر» برمی‌خورد یعنی قطعاً وقتی کسی از این لغت استفاده می‌کند به معنی و چگونگی بار معنایی آن واقف است و این اشاره به نظر می‌رسد که اشاره خاصی است که تا به حال در بررسی نمایشنامه‌های شکسپیر و نقد آثارش به آن برخوردیم. - در عرفان قدیم کیمیا نقش اساسی داشته ولی مفهوم باطنی کیمیاست که اهمیت داشته و دارد و نه مفهوم شیمیایی آن. یعنی مفهوم شیمیایی ظاهری برای بیان باطن بوده. معنی باطنی کیمیا مسئله استحاله است که اگر در انسان رخ ندهد، اگر انسان در جسم اولی که به دنیا می‌آید نفس اماره روح بشری و افراط و تفریط حیوانیش متحول نشود و روح ملکوتی قوی تر نشود و وزنه حیوانیتش سنگین می‌شود و به سمت نفس اماره می‌رود، چون در زمین است و قدرت خاک بیشتر از جاذبه الهی است. این استحاله باید دائماً صورت بگیرد و همیشه این استحاله از طریق تقابل ضدین صورت می‌گیرد. حتی شما می‌توانید بگویید هر دو برابرند و از دو جنس هستند، گوگرد و جیوه‌اند، ماه و خورشید. این تزویج کیمیایی که رونیز بروک به آن اشاره می‌کند و مسیح (ع) می‌گوید من داماد هستم این داماد بودن مسیح در واقع یعنی این که یکی از این بین و یانگ چینی باید آن دیگری را پیدا کند به هم وصل بشوند تا این وصال به حقیقت رخ بدهد. در واقع هر جا که لینگز اشاره می‌کند چه در اتللو و دزد مونا یا در رومنو و ژولیت تمام این‌ها تزویج کیمیایی مبتنی بر استحاله است یعنی به تلا شدن مس اشاره می‌کند.

● **در آخر این که در ترجمه‌های شما یک خط مشخص فکری وجود دارد، سمبول‌ها، عرفان و شناخت ذات انسان با دیدگاهی متفاوت که ترجمه راز شکسپیر تازه‌ترین آن‌هاست و قطعاً آشنایی شما با مفاهیم عرفانی در برگردان درست این کتاب بیش از آشنایی صرف به زبان مؤثر است. درباره انتخاب این آثار برای ترجمه و چرایی این انتخاب اخیر توضیح بدهید.**

- من قبل از این کار چند تا کاری را که ترجمه کردم خیلی روی من تاثیر داشت از جمله دانودجینگ لائوتسه بوده و یا «گسپار» پتره‌ند که خیلی مرا از نظر انتخاب مسیر برای کارم دگرگون کرد و بعد هم چاپ اول همین کار و فهمیدم مسیر من چیست بعد یی چینگ، ثورا، فرهنگ نمادها، روح نغمات، موسیقی و عرفان ... همه جهتی پیدا کردند که جهت قلبی من را مشخص و پویا کردند. و اصولاً معتقدم که هر مترجمی اگر معتقد به متنی باشد که ترجمه می‌کند حتماً از الهام بهره می‌برد.

● **خیلی تشکر می‌کنم. - من هم همین طور.**